

طیربنازدل نغمه کشید باز
 در ملکوت جان داد نوید باز
 کان مه مستتر پرده درید باز
 کوس طرب ز نید شاه رسید باز
 طلعت لایری گشته پدید باز
 شام عناگذشت صبح بقاد مید
 تا که بتخت عهد عبد بهانشست
 هر که رخس بدید گشته بهاپرست
 جان عنود سوخت جسم حسود خست
 من چه سرایمی در حق آن که هست
 بر همه ممکنات تا ابد از الست
 یفعل مایشاء یحکم مایرید
 ایشه طک جان جان بفدای تو
 سوخت لقائی از حجر لقای تو
 راضیم اربدین هست رضای تو
 لیک بعید هست این زعطای تو
 موج زنان همی بحر سخای تو
 من بهوای توتشنه شوم شهید
 بر روی مهم زلف پریشان هـزه دارد
 پیراهن گل سنبل پیچان هـزه دارد

جان آمده بر لب چه شود یار در آید

جان بر لب و لب بر لب جانان مزه دارد

هی هی چه خیال و چه تمنای محال است

درویش و پندیرائی سلطان مزه دارد

نیود غم از گذشته شدن زانکه بکویش

قربانی این طایر بیجان مزه دارد

از سرزنش خلق چه باکست مرزبانک

سر بر سر این بی سروسامان مزه دارد

دیوانه صفت در سر هر راه — گزاری

با هلهله سنگ از کف طفلان مزه دارد

ضوضای عوام از بی و طبل و دهل از پیش

من رقص کنان جانب میدان مزه دارد

تن خسته و مجروح بزیر غل و زنجیر

نالیدن در گوشه زندان مزه دارد

ایشیخ زمن بگذر منعم مکن از عشق

کاین دل شده راطمن رقیبان مزه دارد

بیهوده مکش رنج و مکن وعظ و مده پند

در جان من این آتش سوزان مزه دارد

ما غرقه در میان فنا قسیم لقاء سی

باماسخن از شدت باران مزه دارد

این طفل دبستان بها خاصه که اہکم
 اینگونه سخندان و فزل خوان مزہ دارد
 ای آفتاب تابان برق زرخ برانند از
 ہرجان عشق بازان از حسن آذرانند از
 دلہای مستمندان تاریزوت بمقدم
 بادست نازبردوش زلف معنبرانند از
 زاہروشارتی کن ہرجان ہشارتی رہ
 بزم وفا بیمارام رسم جفا برانند از
 قداحرقت فوادی نارالفراق فارفق
 ہر این نحاس ناچیزاکسیرا حمرانند از
 ای مطرب معانی زان نغمہ ای کہ دانی
 اندر سر حریفان یکشورد یگرانند از
 ساقی فسردہ عالم ازگردش زمانسہ
 زان بادہ چو خورشید در جام اخگرانند از
 تردامنان لب خشک برماستم نمودند
 زان آتش جهانسوزد رخسک و در ترانند از
 ای دلہر بہائی از ما مجبوجدائی
 برگردن لقاءئی از زلف چنبرانند از
 دارم ز درد ہجرت ہر دم چونسی نوائی
 گہ سوزم ازغم عشق گہ نالم از جدائی

از جور چرخ باشد بس عقد ه بردل تنگ
 زان طره مسلسل بنماگره گشائسی
 براین دل شکسته وین زار جسم خسته
 نبود بنفیر لطفت اید وست مومئیائسی
 هستی تو خویش آگه ایواقف سرائر
 ما را بنفیر عشقت نبود بس رهوائسی
 از ماندانم اید وست ایند وستان چه دید
 مهر تو را گرفت از دشمن ببا خطائسی
 در خاک پاک طهران بر ایندل بلاکش
 هر شام بود شامی هر صبح کربلائی
 افتاده ایم از جوش بس گشته ایم خاموش
 ای مطرب معانی یک ره بزن صلائی
 میسند خواری ما در نزد خلق هر چند
 بیگانه ایم داریم دعوی آشنائسی
 زابرواشارتی کن کت جان کنیم قربان
 تا مدعی نگوید نبود تور افدائسی
 چشم نیاز داریم بر آستان عفتوت
 اغفر لنا بفضلک یا ذا العطاءئی
 بایارای لقائی بالله نکسر د اغیار
 ما آنچه را نمودیم از راه بیوفائسی

ایضاً

رشته دهریچ در پیچ است
 عقل سرگشته اندرین زیج است
 جستم از عشق سر او گفتم
 اولش هیچ و آخرش هیچ است

ایضاً

مرا با یثرب و بطحا چه کار است
 مرا با مکه و عکا چه کار است
 دیار انجا بود کان یار باشد

ایضاً

از سرزنش مفتی و از بیم عسس
 ما را ز درون خود نگفتم بکسس
 چون پنجه عشق پرده مابد رید

ایضاً

دیدیم که این هرد و هوی بود و هموس
 از غیب هوپه ماه من کرد ظهور
 لیس لجماله حجاب الانسور

دیگریکدام قرن مبعوث شسوی

گرزنده نگرند تو درین نفخه صور
 دیگریسران حاجی میر عبدالوهاب بن حاجی میر عبد
 الواسع منزوی که در سن جوانی انزواجسته بعبادت عکوف
 نمود و در او اخرایامش اعی شد و مردم نسبت کرامات و مقامات
 معنویه بد و دادند و مزارش در مقبره سادات منزوی در بقعه

فیض، کاشانی است و حاجی میر عبد الوهاب راهفت پسر بود که
 بسادات سبده شهرت داشتند و چهارتن که در قریه فتح
 آباد از قراء جوشقان میزیستند مشهور باخوان منزوی و سادات
 فتح آبادی شدند و طایفه مذکور عموماً زکوراً و اناثاً با استعداد
 شعر و حسن قریحه شناخته گشتند و آقا سید حسین اصغر
 اخوان زیبایی خط را بر قریحه شعریه افزود و بسال ۱۳۳۵ در
 سن جوانی در گذشت و ادیب بیضائی در تاریخ فوتش چنین سرو
 سید حسین منزوی انشاعر بلیغ

ناگاه همچو ماه نهران شد بزیر میسغ

از حاج میر عبد الوهاب منزوی

بالمشترین پسر چه عالم بود برستیغ

تاریخ سال رحلت او جستم از خرد

با آه و ناله گفت که از منزوی دریغ

و این چند بیت نمونه از اشعار منزوی است .

اگر از جمال فرخ مه من نقاب گیرد

همه روزه پرده شب رخ آفتاب گیرد

بهل از جمال پرده بشکسته بال پرده

که چه بلبل بیستان سمت شتاب گیرد

دیگر میرزا علی محمد ادیب بیضائی بن میرزا محمد رضا

بن محمد روح الامین در قصبه آران بسال ۱۲۹۹ متولد

شد و نزد پدر و هم پسر خاله اش ملا محمد باقر تحصیلات خود را انجام داده و در صفر سن بواسطه قریحه شعریه که از پدر وجد نیز میراث داشت مبادرت بشعر گوئی کرده بیضائی تخلص نمود و در شانزده سالگی ازدواج کرد و طبعاً مایل بتحقیق مذاهب و تجسس از عقائد بود و تا حدیکه در آران میسر شد تفحص و جستجو نمود و ملا باقر ^{محمد} سال ۱۳۲۲ در گذشت و بیضائی این قطعه در تاریخ وفاتش گفت:

زین اسلام محمد باقر ز جهان آه که ناکام برفت
عالم فاضل نحریر و فقیه به جهان ناشده هنگام برفت
خلق رایکسره در ماتم او از دل غم زده آرام برفت
هرچه در قلب ارامل خون ^{بود} همه از دیده ایتام برفت
سنه فوتش اگر می طلبی ز جهان حجة الاسلام برفت
و بیضائی در سال مذکور مؤمن بامرید پیع شد و اشعار بسیار در این امر سرود و خود را روح الامین تخلص داد و چون با اهالی کشف سرو نشر امر کرد و عده ایمان آوردند و در خانه اش اجتماع مینمودند بزودی شهرت یافت و ملاها خصوصاً ملا محمد مجتهد شیخ العلماء با وجود مجاورت و قرابت بعد اوت برخاست و خواست بموعظت و نصیحت حرارتش را بپسرد و نتوانست پس آغاز دشمنی و آزار نمود و حکم بکفر و قتلش داد لاجرم بیضائی باعائله بکاشان مهاجرت کرده ساکن شد چنانکه در کتاب

هدية الاصحابش که در بیان محیط آران و احوال زندگانی
خود بنظم آورد راجع بایام اولیه نشر امرایه در آنجا چنین
سرود .

اتفاقاً شد اندر آن ایام

فتنه ای بهرنیک و بداعلام

اندر آران وزید پنهانی

نغمه ای از ریاض روحانی

هر که را بود اندکی غم دین

گشت مجبور در محبت و کهن

آن یکی گشت دشمن غمخوار

این یکی کرد جان خویش نثار . . .

یاد دارم که اندر آن تذکار

نکته ای چند شده من دشوار

جمله را برنوشته با تسوییر

بردم اندر حضور شیخ کبیر

گای جناب تو مقتدای انعام

هادی شرع و حجة الاسلام

این مسائل مرا نموده دژم

که ندانم مشابیه از محکم

معنی این حدیث و این آیت

می بفرماید و تاغایست

شیخ بگرفت نسخه را به فسوس
 دیده بروی نکند و کرد عبوس
 یک دو ساعت سراو فکنده بهه زبیر
 باسکوتی برادر تکفیر
 بعد از آن گفت از توحیف و در پیغ
 کافتابست نهان شده است بمیغ
 حیف از آن دانش و دهسا و کمال
 که تو را داده ای زدمت مال
 خورم افسوس از آنکه خوردی زود
 آن فریبی که در خورت و نوبود
 هر چه گفتم قسم بحق قریب
 که مرا کس نداده است فریب
 آنکه چیزی بر او نشد حاجب
 کرد بر من مجاهدت واجب
 داده دیان بنقدم این توفیق
 که کنم در اصول دین تحقیق
 هیچ افسوس من مخور ز نهار
 که بود مفزوم از خرد سرشار
 دیوبامن بکشد نستیزد
 غولم از حول و حوش بگریزد

آنچه دارم زفهم آن تقصیر

مرحمت گن بمعنی وتفسیر

نیست گراین چنین که گفت فلان

توبگو تاکنم عقیده چنان

شیخ شد از بیان من بخروش

آستین برفشاند وگفت خموش

پیش از اینت بدین نبود بسیج

که بمسجد توران دیدم هیچ

اینک از بابیان گرفته سخن

میکنی ریشخند پیر که من

مشکل من نکرده حل بکرم

جست از جاوشد بسوی حرم

کرازان بیفش میزدم فریاد

پاسخ من بای لعین میداد

وبالجمله بیضائی درکاشان هم آرام ننشست وملاعلی اکبر

آرانی را تبلیغ نمود که خط زیبا داشت والواح وآثاری بسیار

بخط خود نوشت واخیراً در مدرسه معرفت آران معلم گشت

ونیز ملا محمد حسن شاعر آرانی ضیائی تخلص را تبلیغ کرد

واوقصیداً بسرود ^ی و محضر حضرت عبدالبهاء فرستاد کسه

مطلع و برخی از ابیاتش چنین است .

ربوده دل زکفم تازه مهوشی امسال
 که در بیان صفاتش زبان ناطقه لال
 هرآنکه بعد توجسبید بعین گمراهی است
 که نیست بعد خداوند گار غیرضلال
 بفریخسران دیگرچه صرفه یافت زرشک
 هرآنچه کرد بجان تو بد سگال سگال
 بکین موسی فرعون هرچه کردستیـــــ
 بهرد وکون دگر خود چه یافت غیر نکال
 زهی کریم که برخوان فضل و دانش تو
 جهانیان ز فقیر و غنی همواره عیال
 اگر بارش مقدس نمیشد تـــــماوی
 نمیرسید بشارت انبیا بکمال
 اگر نه شمس بیانت بدین ضیاء دادی
 جهان ز تیرگی کفر بود مالا مال
 اگر نبود باغ نام دین شبان ذاتت
 ز آب کفرش آلوده بد بخون چنگال
 مسلم است که صندوق علم ربانی است
 ضمیر پاک توجز این بود بعقل محال
 و عاقبت در قتنه طفیان ماشاء الله خان ولد حسین کاشی صد ماتی از اتباع
 وی در سال ۱۳۳۷ یافت و بیمار و بستری شده در گذشت و بالجمله

ادیب بیضائی درکاشان اولاً بدائره عدلیه موظف شد
 وثانیاً دردائره مالیه داخل گردید والی آخر الحیات در آن
 اداره باقی ماند تا بسال ۱۳۵۲ درگذشت و اورا غزلیات
 وقصائد و مثنویات و رسالات و مقالات منظومه مستقله مانند
 رساله اخوند و سقا و غیرها و نیز قطعات و مسطبات و مراثی
 و رباعیات بسیار است و ما محض نمونه ابیاتی چند ثبت میداریم
 منها قصیده ایست که در آغاز ایمانش با مرید یح سروده بمحضر
 حضرت عبدالبهاء ارسال داشت و صورت آن چنین است
 ایران پس از این سخره کند باغ ارم را

کافکنده در او دست قضا طرح حرم را

در پارس ظهوری شد و پیداست کزین پس

تاریخ سرور است عرب را و عجم را

امروز زرخ پرده فروهشت جمالی

کاشیینه زاتست شه طک قدم را

و چون قصیده بمحضر مقدس رسید جوابی عواطف خطاب

فرستادند و بیضائی غزلی سروده و فرستاد که صورتش

چنین است .

تا برگذشت بر لب محبوب نام ما

بگذشت از سبهر سر احترام ما

و از قصائد معروفش اینست .

و یحک ای ایران این حشمت و تمکین زکجا^{ست}
 دیده بدزتود و رایین چه بزرگی است و علا^{ست}
 علم الله تونه آنی که ازین پیش بدی
 یارب این طنطنه و حشمت و تمکین زکجا^{ست}
 میشناسم منت از دوره گلشه که نبود
 هرگز این طنطنه و همینه کامروزتورا^{ست}
 هیچت این فخر نبوده است که از عهد قدیم
 همه اسباب مباحات تو بر من پیدا^{ست}
 من زهوشنگ تو آگاهم و کیخسرو تو^{ست}
 که هنوز از غم غیبت شان در کوه صدا^{ست}
 فر فرهنگ تو میدانم و آئین بهی^{ست}
 زند زردشت تووان مجمره کایدون بضیا^{ست}
 همه میدانم و این فخر و فراز دیرت نبود
 چه شد ایدون که بکونین ننگی و روا^{ست}
 الف نام تو بر عرش برافراخته شد^{ست}
 گوئی از مرتبه در نامه تمکین طفر^{ست}
 د و الف چون دوستون قائمه عرش و سپس
 نیرچرخ بزرگی و شرف روشن و روا^{ست}
 بر شوای ایران بر چرخ ببال د و الف
 زانکه فرتوجهانگیرتر از فرهما^{ست}

گزبرد خاک تورضوان زین گیسوی حور
 بصواب است که فرخنده ترازمشک خطاست
 الله الله چه برزکی است که از بهرتونیست
 لوحش الله چه جلالست و شرف کز توجداست
 آذرآباد مکنوناصره و مصریه
 کش مباحثات بزرگشت و مسیح و موسی است
 آذرآبادی وزرگشت توربزرگشت
 مصری و موسی تو خالق موسی و عصا ست
 کوه حرّائی کاندرتونبی کرده وطن
 طور سینائی کاندرتو خدا جلوه نما ست
 درتوهربرگی درنعره العزّة لی
 درتوهرسنگی درصیحه الملك لنا سیبت
 مگه ای لیکن مبعوث تورب العزّه است
 جودیعی اما فک تو سفینه حمر است
 درتوای ایران این نوروبها بیده نیست
 فک نیری ازانت این نوروبها ست
 عرش اعلائی و درعرصه جان پرورتو
 مستوی رحمن برکسی خیرالاسما ست
 وادی طور و درنور تورب الملكوت
 بانالله الذی انجزعه گویاست

قدس رحمانی و درخپه گه مجمع تو
 بانك انى هوپرگوش رسد از چپ و راست
 هر طرف مینگری طنطنه رب غنی است
 هر کجا میگذری زمزمه ان اناس است
 نوك هر خاری در سطح تو با قول فصیح
 شارح یا ملاء العالم انتم فقر است
 جامه یوسف مقصودی و یعقوب صفت
 دیده گیتی بر بوی قمیصت بینا است
 آسمانی تونه عرشی تونه خورشیدی نه
 عرش و خورشید و فلک نزد تونا چیز و هبا است
 بگشایند گراید و دل هر زره تو
 اندر و مهر و مه عرش و فلک چهره گشا است
 به به ای ایران سطح حرمت بسا د بهی
 که بشارتگ با و فلک نیرها است
 در تواز چهره فرخنده بر افکند حجیب
 شاهد غیب که در قرآن موعود لقبا است
 آن قیامت ز تو بر خاست که تا شام نشور
 هر دم از شور وی آشوب قیامت بر پا است
 فخر کن فخر که یوم الرب شد در تو پدید
 نازکن ناز که القارة در خاک تو خاست

وقعت الواقعة کرد ایدر اندرت و وقوع
 اتت الساعة بناگه ز تو گیتی آراست
 نخل لا شرقی ولا غربی در مرز تورست
 که زمباحش پر نور و به ارض و سماست
 چاربالش بنه ای خرگه عزت که سپس
 پنج نوبت زن خرگاه تو سلطان بقاست
 باش تابینی از قدرت خیاط ازل
 جامه عز ابد گشته بر اندام تو راست
 باش تابینی سلطان سلاطین جهان
 در زمین تو بی کسب شرف ناصیه ساست
 باش تابینی از ملک جهان مرکز تو
 قبله پادشهان است و مطاف امر است
 باش تابینی بالعین که باهایاهوی
 قاف تا قاف رخ خلق سوی ارض الطاست
 مهلا ای طهران ای مرکز اجلال عجم
 این چه مجد و شرف و وطن ننه و استغناست
 در بار از تو بد ای مشرق خورشید ظهور
 که بر نور تو خورشید درخشان حرماست
 نیست ایوادی ز یرزغ نزهت گه تو
 سنگلاخی که توان گفت بحرمت بطحاست

قلمی شد متحرک ز تو کز بهر اصم
 سرنوشت در جهان کرد عیان بی کم و کاست
 دستها بر تو دراز است ولی بیم مکن
 دست سلطان قدم جلّ جلاله بالا ست
 زمین مبارک بوم ای باد بحسرت بگذر
 که فضایش همه گلرنگ بخون شهید است
 زیر هر سنگی افتاده شهیدی سرمست
 نزد هر خاری جان داده غریبی تنها ست
 فدیه هائی هزار افزون خندان داده است
 که ز هفتاد و دو شان واقعه خوان کرب بلا ست
 زیر شمشیر شهیدانی خواندند سرود
 که جهان تا ابد از ماتمشان نوحه سراسر است
 نوجوانانی قاتل رالبیک زدند
 که حریم حرم حرمتشان رشک مناسست
 لاله رویانی ازین باغ زغم پژمردند
 که هنوز از غمشان پیرهن لاله قیاسست
 ای گلستان جهان خرم و شاداب بمان
 کاندراغصان تو چون روح الامین صد ورقا ست
 سپس ای خانه بایران مفروش این عظمت
 که مبارک وطن ما وطن خانه خداست

این بدان وزن و قوافیست که گفتند از پیش
دوش در واقعه با چرخ نزاعم شد راست

خوشبخت آنکه روز و شب اندر جوارتست
خوشبختی که لایق بوس و کنارتست
مقبل کسیکه دیده بروی تو باز کرد
شاد آن دل شکسته که امیدوارتست
فرخنده خاطری که بیاد تو خرم است
خرم دلی که لاله صفت دافدارتست
هرگز نگشت بی سپهر خیل حادثات
آنکشور وجود که در اختیارتست
افسانه من و سخن من بروزگار
افسانه من است ولی یادگارتست
ناریکه انطفا^۱ نپذیرد ضمیر من
باغی که برگ ریزند ارد و عذارتست
هشدار کز وجود عزیزان عالم است
گردیکه منتشر شده در رهگذارتست
خلقی بخنده میکشی وزنده میکنی
داری چه غم که دیده من اشکبارتست
بیضائیا چه خاک شوی نیز غم مدار
آنچ آن بدامنش ننشیند غبارتست

رباعی

چون صد به زمانه میرسد نور از تو

افسوس بر آنکه گشت مهجور از تو

آن چهره خوب را خدا حفظ کند

ما شاء الله چشم بد دور از تو

و برادر بیضائی مذکور میرزا نعمت الله بیضائی کسه چندی

در مدرسه تربیت طهران معلم بود نیز شمر میگوید .

و دیگر از احبای کاشان ضیائی بیدگلی شاعر غاوری

شاعر دیگر شگوهی که در سال ۱۳۱۶ به زیارت حضرت

عبدالیهاء رفته از طریق بمبئی برگشت دیگر از مؤمنین میرزا

هاشم تنها کوفروش میرزا آقا بابا ارباب حاجی محمد حسین

آقاتقی آقا محمود آقا طفعلی و شهادت محمد بیگ

سن سنی در بخش سابق گذشت و تفصیل احوالش را در بخش

ششم نوشتیم و همسرش غلامحسین بیگ و خواهرزاده اش مشهدی

علی در این امر معروف بودند و از معارف و مبلغان میرزا حسن

نوشابادی بن لطف علی نام زارع از اهل قریه نوشاباد تابعه

کاشان که خود بازوجه اش ایمان داشتند و میرزا حسن در محیط

امر بهائی ایماناً و معرفتاً نشوونما کرد در سال ۱۳۲۹ در سن

نوزده سالگی به مرافقت میرزا مهدی اخوان الصفا یزدی رهسپر

اسفار تبلیغی گردید و سه سال بدین طریق در پرتو تربیت

روحانی مبلغ مذکور پرورش یافت و در بین اسفار از مدارس بهائی

بلاد مانند مدرسه وحدت بشرد کاشان و مدرسه سعادت

عمومیه دربارفروش و مدرسه بهنمیر و شه میرزا و مدرسه تائید
 همدان استفاده نمود تا در سال ۱۳۳۲ در همدان از آقا
 میرزا مهدی جدا شد و بکاشان باز آمد و پسیر و سفر تبلیغی
 در بلاد ایران پرداخت و میرزا آقاخان قائم مقامی مخارج
 وی را متحمل گردید در سال ۱۳۴۳ بعکس گرفته تشریف حضور
 محضر حضرت ولی امرالله یافت و در زهاب و ایاب بغداد
 و اسکندریه و بیروت و نیز بهائیان مصر را ملاقات کرد و پیوسته
 مأموریت از محفل ملی ایران برای خدمات تبلیغیه و غیرها
 دارد .

و از بهائیان شهیر اسرائیلی آقا یهود اموصوف در بخش
 ششم که تمامت واقعات ایامش را آوردم و بالاخره در طهران
 بسال ۱۳۲۵ وفات نمود و خاندان میثاقیه از وی بیادگار
 است نخست میرزا الیاس متولد بسال ۱۳۱۰ در پانزده
 سالگی بهمدان برای تجارت رفت و بموجب تشویق آقا میرزا
 مهدی اخوان الصفا چندی همسفر تبلیغی شده اطلاعاتی
 درین امر حاصل کرد خلق و خوئی شیرین گرفت و لحن بدیع
 تلاوت الواح و مناجات آموخت و تحصیلات اندک مدرسه ئی
 بنمود و طولی نکشید بعملت بیماری پدر بوطن آمد که بسرای
 اداره معاش عاقله خود بتجارتخانه در شرکت متحد اجیر
 گردید و سفر برشت کرده سه سال برای تجارت ماند و بخدا